



(utan bilder)

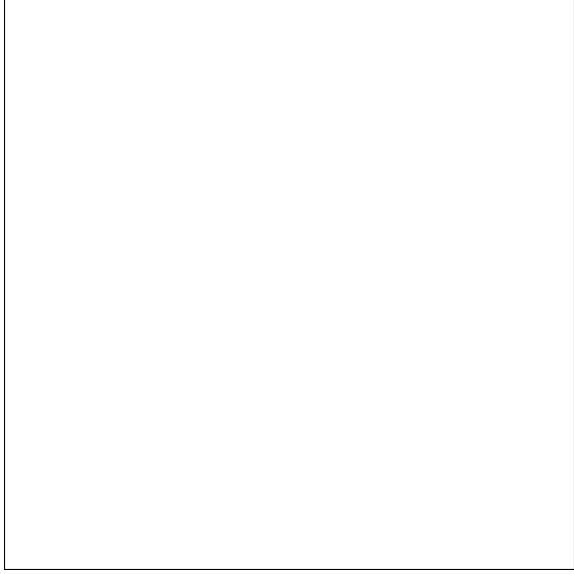
|| nivå 5

😊 persiska

📧 Marzieh Mohammadian Haghghi

👤 Wiehan de Jager

✍️ Lesley Koyi



ماڱو ه



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

ماڱو ه

Skreven av: Lesley Koyi

Illustrerad av: Wiehan de Jager

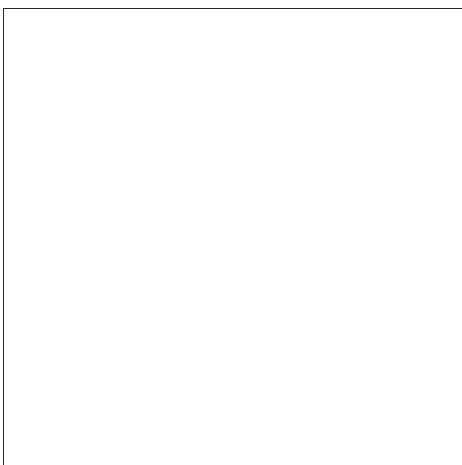
Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghghi

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 4.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv)

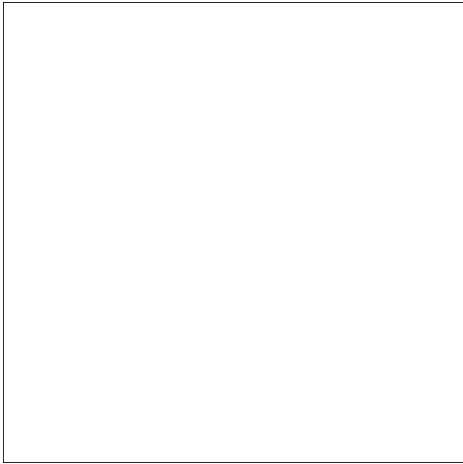
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

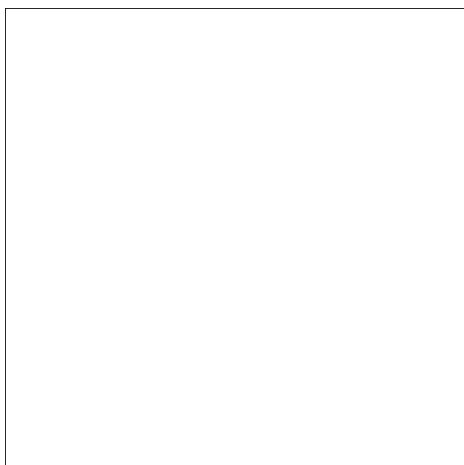


در شهر شلوغ نایروبی، دور از کانون گرم خانواده گروهی از پسرهای بی خانمان زندگی می کردند. آنها روزها را بی هدف سپری می کردند. صبحها، درحالیکه پسرها شب قبل را روی پیاده روی سرد خوابیده بودند، زیراندازشان را جمع می کردند. برای مقابله با سرمای روز آشغال می سوزاندند تا خود را گرم کنند. ماگزوه دربین آن گروه از پسرها بود. او کوچکترین عضو گروه بود.

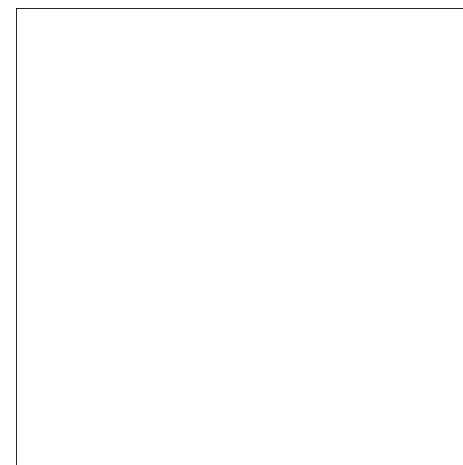
זהו המסמך המוגש.

המסמך נועד להגיש את המידע הרלוונטי למטרה שצוינה.
המידע המוצג הוא למטרת המסמך בלבד.
המידע אינו מהווה ייעוץ או המלצה.





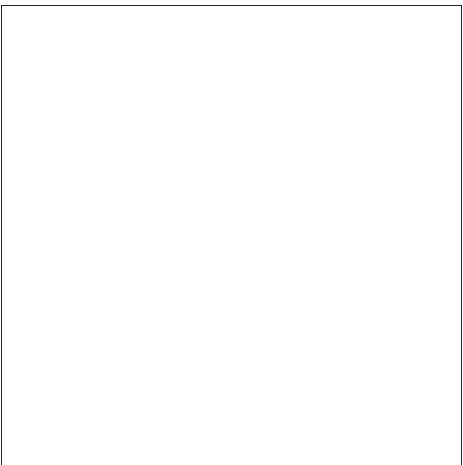
اگر ماگزوه شکایت می کرد یا سوالی می پرسید، عمویش او را می زد. وقتی ماگزوه از او پرسید که می تواند به مدرسه برود، عمویش او را زد و گفت "تو برای یاد گرفتن هر چیزی خیلی احمق و کودن هستی." سه سال بعد از این رفتار ماگزوه از خانه ی عمویش فرار کرد. او شروع به زندگی کردن در خیابان کرد.



ماگزوه در حیاط خانه ی با سقف آبی نشسته بود و داشت یک کتاب داستان از مدرسه می خواند. توماس آمد و کنارش نشست. توماس پرسید، "موضوع داستان چیست؟" ماگزوه در جواب گفت، "داستان در مورد پسری است که معلم شد." توماس پرسید، "اسم آن پسر چیست؟" ماگزوه با لبخند گفت، "اسم آن پسر ماگزوه است."

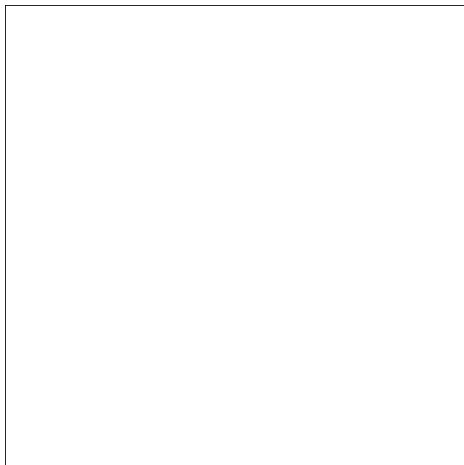
تجرباتی باشند.

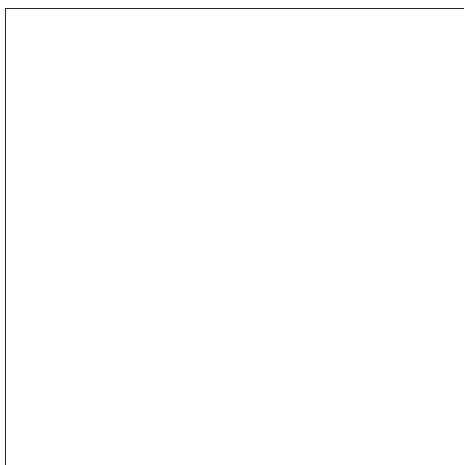
کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی و تفریحی را می‌تواند به‌کار گیرد. همچنین می‌تواند با همکاری نهادهای دولتی و خصوصی اقدام به برگزاری کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی کند. استفاده از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی می‌تواند به گسترش فعالیت‌ها و جذب مخاطب جدید کمک کند. همچنین می‌تواند با همکاری نهادهای دولتی و خصوصی اقدام به برگزاری کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی کند.



تجرباتی باشند.

کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی و تفریحی را می‌تواند به‌کار گیرد. همچنین می‌تواند با همکاری نهادهای دولتی و خصوصی اقدام به برگزاری کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی کند. استفاده از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی می‌تواند به گسترش فعالیت‌ها و جذب مخاطب جدید کمک کند. همچنین می‌تواند با همکاری نهادهای دولتی و خصوصی اقدام به برگزاری کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی کند.

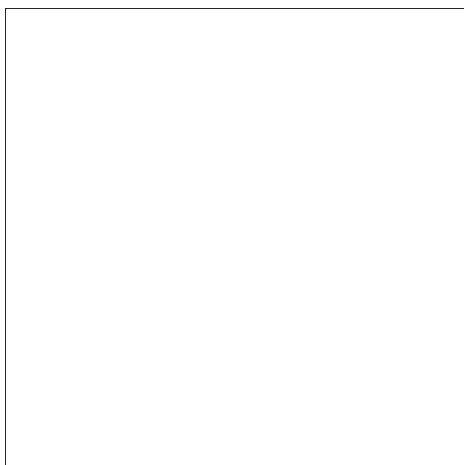




یک روز در حالیکه ماگزوه داشت به درون سطل زباله نگاه می کرد، یک کتاب داستان پاره پوره و کهنه پیدا کرد. او کثیفی را از آن پاک کرد و آن را داخل کیسه اش گذاشت. بعد از آن هر روز او کتاب را بیرون می آورد و به تصاویرش نگاه می کرد. او نمی دانست که چگونه کلمات را بخواند.



و بنابراین ماگزوه به اتاقی در خانه ای باسقف سبز رفت. او در آن اتاق با دو پسر دیگر شریک بود. روی هم رفته ده بچه در آن خانه زندگی می کردند. همراه با آنتی سیسی، سه سگ، یک گربه و یک بزغاله ی پیر.

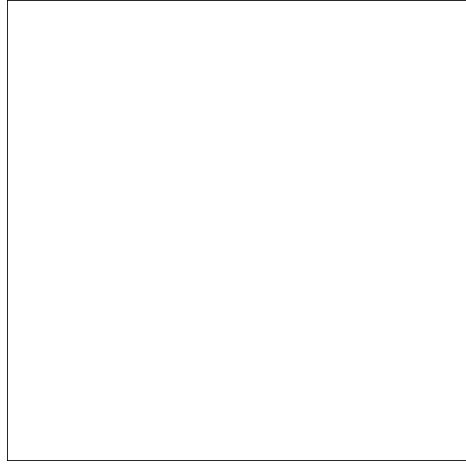


هوا سرد بود و ماگزوه در ابتدای جاده ایستاده بود. مردی به سمتش رفت. آن مرد گفت، "سلام، من توماس هستم. من نزدیک اینجا کار می‌کنم، در جایی که تومی توانی چیزی برای خوردن پیدا کنی." او به خانه ای زرد با سقف آبی اشاره کرد. او پرسید، "من امیدوار باشم که تو به آنجا بروی و مقداری غذا بگیری؟" ماگزوه به آن مرد و سپس آن خانه نگاه کرد. او گفت، "شاید" و به راهش ادامه داد.

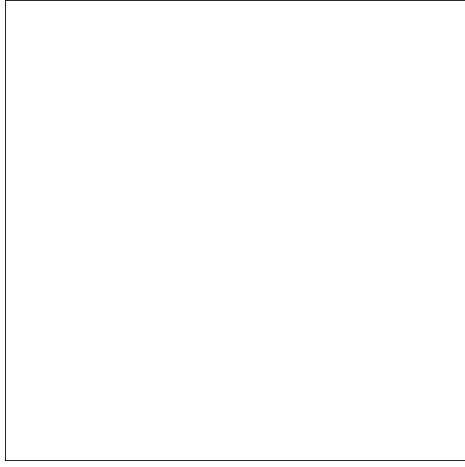


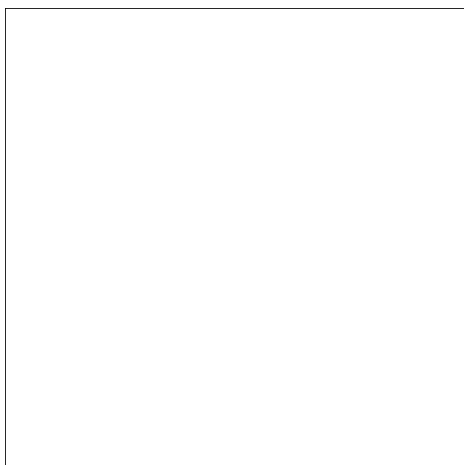
ماگزوه در مورد این مکان جدید و رفتن به مدرسه فکر کرد. اما اگر عمویش درست گفته باشد و او برای یاد گرفتن هر چیزی خیلی کودن باشد چی؟ اما اگر در این جای جدید او را کتک بزنند چی؟ او ترسیده بود. او با خود فکر کرد، "شاید بهتر باشد که به زندگی کردن در خیابان ادامه دهد."

'...نور پسران و ...
 آنچه را در آنجا می‌دیدم که در آنجا ...
 می‌بود، "ز کس می‌گفتی که تو ...
 در آنجا بودی؟" می‌گفتند که ...
 آنجا بودی که در آنجا ...
 که در آنجا بودی که در آنجا ...
 که در آنجا بودی که در آنجا ...

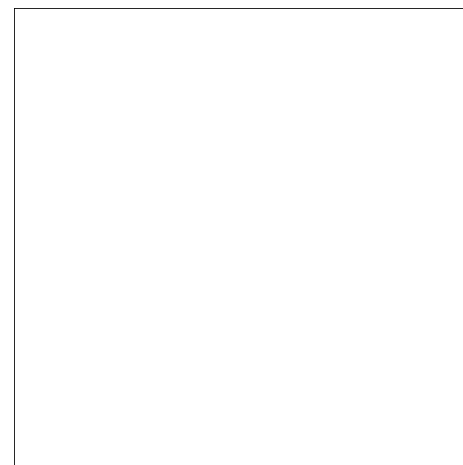


...نور پسران و ...
 آنچه را در آنجا می‌دیدم که در آنجا ...
 می‌بود، "ز کس می‌گفتی که تو ...
 در آنجا بودی؟" می‌گفتند که ...
 آنجا بودی که در آنجا ...
 که در آنجا بودی که در آنجا ...
 که در آنجا بودی که در آنجا ...





ماگزوه روی پیاده رو نشسته بود و به کتاب عکس دارش نگاه می کرد. وقتی که توماس کنار او نشست پرسید، "داستان در مورد چیست؟" ماگزوه جواب داد، "داستان در مورد پسری است که خلبان شد." توماس پرسید، "اسم آن پسر چه بود؟" ماگزوه به آرامی گفت، "من نمی دانم، من نمی توانم بخوانم."



وقتی که آنها همدیگر را ملاقات کردند، ماگزوه شروع به گفتن داستان زندگیش برای توماس کرد. آن داستان در مورد عمویش بود و اینکه چرا از دست او فرار کرد بود. توماس زیاد صحبت نکرد و به ماگزوه نگفت که چه کار کند، ولی همیشه با دقت گوش می داد. بعضی مواقع آنها با هم حرف می زدند در حالیکه در آن خانه با سقف آبی غذا می خوردند.